

تنظیم: الهام محمدی

درس اول: نی‌نامه

۱) سینه فواهم شرمه‌شرمه از فراق / تا بگویم شرع درد اشتیاق (فارغ از کشور - ۸۷)	
۱	پای نهم در عدم بو که به دست آورم / هم‌نفسی تا کند درد دلم را دوا
۲	حدیث عشق جانان گفتنی نیست / و گر گویی کسی همدرد باید
۳	کجاست هم‌نفسی تا به شرح عرضه دهم / که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
مفهوم	هم درد سمن همدرد را درک می‌کند. (شاعر به دنبال یافتن همدرد است.)

۲) هم‌چو نی زهری و تریاقی که دید/هم‌چو نی دمساز و مشتاقی که دید؟ (زبان - ۹۰)	
۱	دردم از یار است و درمان نیز هم / دل فدای او شد و جان نیز هم
۲	ای درد و غم تو راحت دل / هم مرهم و هم جراحی دل
مفهوم	یک چیزی هم‌زمان دارای دو مفهوم متناقض باشد. (درد و درمان از یار باشد) / (نی زهر و تریاق باشد) / (مرهم و جرات باشد)

۳) زمانه گر بزند آتش به فرمان عمر / بگو بسوز که بر من به برگ گاهی نیست (فارغ از کشور - ۸۶)	
۱	روزها گر رفت، گو رو، باک نیست / تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست
مفهوم	گذر عمر و گذشت زمان مهم نیست.

۴) عبارت «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَمَلِهِ» (ریاضی - ۸۷)	
۱	سیر جسم خشک، بر خشکی فتاد / سیر جان، پا در دل دریا نهاد
۲	دل تو را در کوی اهل دل کشد / تن تو را در حبس آب و گل کشد
۳	جان، گشاده سوی گردون بال‌ها / تن، زده اندر زمین چنگال‌ها
مفهوم	هر چیزی به اصل خود باز می‌گردد.

۵) نی مدیث راه پرفون می‌کند / قصه‌های عشق مینون می‌کند (هلز - ۸۷ و ۹۴)	
۱	بگو ای نای حال عاشقان را / که آواز تو جان می‌آزماید
۲	بر آستان محبت قدم منه خواجه / که هر که پای در این ره نهاد سر بنهاد
مفهوم	سفن گفتن از اموالات عشق و راه دشوار و پر درد آن به وسیله‌ی نی

۶) درنیاید مال پخته هیچ فام / پس سفن کوتاه باید والستلاه» (ریاضی ۸۷- تمبری ۸۷- انسانی ۹۰ و ۹۳)	
۱	سعدی سخن یار نگوید بر اغیار / هرگز نبرد سوخته‌ای قصه به خامی
۲	پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش / که مگو حال دل سوخته با خامی چند
۳	هر که در آتش نرفت بی‌خبر از سوز ماست / سوخته داند که چیست پختن سودای خام
۴	تا نسوزد بر نیاید بوی عود / پخته داند کاین سخن با خام نیست
۵	فریاد من از سوختگی‌هاست چو آتش / چون باده ز خامی نبود جوش و خروشم
۶	دردا که بپختیم در این سوز نهانی / وان را خبر از آتش ما نیست که خام است
۷	با نیم‌پختگان نتوان گفت سوز عشق / خام از عذاب سوختگان بی‌خبر بود
۸	حال دل‌سوخته‌ی عشق کسی می‌داند / که به دل داغ تو را در عوض مرهم زد
۹	مگر نشنیدی از گیتی شناسان / که باشد بر نظاره جنگ آسان
مفهوم	انسان بی‌فیر از عشق نمی‌تواند عشق را درک نماید و از آن بی‌فیر است.

۷) «آن‌چه در این نی آوازی پدید می‌آورد، کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کلّ و مقیقت هستی است و در مقیقت این نی عشق را پروردگار می‌نوازد و فریاد مولانا هنگامی از نی و جودش برمی‌آید که مذهب‌ی مق بر او اثر می‌گذارد» (تمبری ۸۸ و ۹۳ و انسانی ۸۴)	
۱	با بال شوق، ذره به خورشید می‌رسد / پرواز دل به سوی خدا می‌برد مرا
۲	ای باده‌فروش من سرمایه‌ی جوش من / از توست خروش من، من نایم و تو نایی
۳	صائب! زند آتش به جهان از نفس گرم / هر نی که به آن لعل شکر بار رسیده
مفهوم	کشش انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کلّ و مقیقت هستی و تأثیر مذهب‌ی مق است.

۸) ما ز دریاییم و دریا می‌رویم / ما ز بالاییم و بالا می‌رویم (ریاضی ۸۸ و هنر ۸۸)	
۱	ماهی از دریا چو در صحرا فتد / می‌تپد تا باز در دریا فتد
۲	به اصل باز شود فرع و هست نزد خرد / مر این حدیث مسلم هم این مثل مضروب (زده شده)
۳	جزو جهان است شخص مردم روزی / باز شود جزو بی‌گمان به سوی کل
۴	ما ز گردون سوی مادون آمدیم / باز ما را سوی گردون برکشید
مفهوم	بازگشت به سوی اصل خود

۹) ممره این هوش جز بی‌هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست (ریاضی و تمبری - ۹۲)	
۱	دل بی‌سوز کم گیرد نصیب از صحبت مردی / مس تاییده‌ای آور که گیرد در تو اکسیرم
۲	می ز رطل عشق خوردن کار هر بی‌ظرف نیست / وحشی‌ای باید که بر لب گیرد این پیمان را
۳	از تو نپرسند درازی شب / آن کس داند که نخفته است دوش
مفهوم	برای درک هر موضوعی باید ظرفیت و قابلیت لازم نسبت به آن موهود باشد.

(۱۰) کز نیستان تا مرا بپریده‌اند / از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند (زبان - ۹۳)	
۱	خدنگ عشق به هر قلب خسته‌ای که نشسته / نهاد سنگ بنالد ز ناله‌های حزینش
مفهوم	هم‌نوا شدن هم‌نوی موهوبات با یک‌دیگر به خاطر سوز عشق

(۱۱) هرکسی که دور ماند از اصل فویش / بازجوید (وزگار وصل فویش (فارغ از کشور - ۹۴)	
۱	دل قطره‌ای ز شب‌نم دریای عشق اوست / کز راه دیده به دریا همی‌رود
مفهوم	هر چیزی به اصل خود باز می‌گردد.

درس دوم: مناجات و نیایش

(۱۲) تعزّ من تشاء و تذلل من تشاء (ریاضی ۹۰ و انسان ۸۸ و هنر ۸۶)	
۱	یکی را همی تاج شاهی دهد / یکی را به دریا به ماهی دهد
۲	یکی را ز ماهی رساند به ماه / یکی را ز مه اندر آرد به چاه
۳	یکی را دهد تاج و تخت بلند / یکی را کند خوار و زار و نژند
۴	آن را که کردگار کرد عزیز / نتواند زمانه خوار کند
۵	کلاه سعادت یکی بر سرش / گلیم شقاوت کی در برش
۶	یکی را به سر برنهد تاج بخت / یکی را به خاک اندر آرد ز تخت
۷	گلستان کند آتشی بر خلیل / گروهی بر آتش برد ز آب نیل
معنای آیه	هر که را بخواهد عزیز می‌گرداند و هر که را بخواهد ذلیل و فوار می‌کند.
مفهوم	قدرت فداوند در عزیز و فوار کردن انسان‌ها

(۱۳) تو مکیمی تو عظیمی تو کریمی تو (میمی) تو نماینده‌ی فضلی تو سزاوار ثنایی (زبان ۸۵)	
۱	من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر بندگان جودی کنم
مفهوم	بمشنده‌ی و لطف فداوند

(۱۴) مسنت به ازل نظر چو در کارم کرد / بنمود جمال و عاشق زارم کرد (زبان - ۹۲)	
۱	لطف نهران به جلوه آر تا برود دلم ز کار / حسن چو جلوه می‌کند عشق زیاد می‌شود
۲	چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت / که یک دم از تو نظر نمی‌توان انداخت
۳	تا رقم حسن تو زد آسمان / نامزد عشق تو آمد جهان
مفهوم	مسن سرآغاز تجلی عشق

<p>۱۵) بیانگر فضای حکومتی ضماک نهان گشت آیین فرزائگان / پراکنده شد نام دیوانگان هنر فوار شد جادویی ارجمند / نهان راستی آشکارا گزند شده بر بیدی دست دیوان دراز / ز نیکی نبودی سفتن جز به راز (زبان و ریاضی ۸۹ و هنر ۸۸ و هنر ۸۵)</p>	
۱	جهل و بی باکی شده فاش و حلال / دانش و آزادگی گشته حرام واژگونه کرده عالم پوستین / رادمردان بندگان را گشته رام
۲	منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا / وز هر دو نام ماند چو سیمرخ و کیمیا
۳	گشته است بازگونه همه رسم های خلق / زین عالم نبیره (فرومایه) و گردون بی وفا
۴	جهال در تنعم و ارباب فضل را / با صد هزار غصه یکی نان نمی رسد
۵	دانا بمانده در غم تدبیر روزی اش / یک ذره غم به خاطر نادان نمی رسد
۶	جاهل به مسند اندر و عالم برون در / چوید کلید و راه به دربان نمی رسد
۷	بری نهفته رخ و دیو در کرشمه ی حسن / بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی (تعجب آور) است
	واژگون بودن اوضاع
	مفهوم

<p>۱۶) به ارهش سراسر به دو نیم کرد / جهان را از او پاک بی بیم کرد (هنر - ۸۹)</p>	
	بیان فرجام جمنشید به دست ضماک است.
	مفهوم

درس چهارم: دریای کرانه ناپدید

<p>۱۷) عشق او باز اندر آوردم به بند / کوشش بسیار نامد سودمند (فراع از کشور ۸۸ - ریاضی ۸۷)</p>	
۱	هم دل خسرو شکافت هم جگر کوه کن / کز همه زورآوران عشق توانا تر است
۶	دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت / نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت
۷	سعدی ز کمند خوب رویان / تا جان داری نمی توان جست
۸	عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت / به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد
	(هایی از عشق ممکن نیست.
	مفهوم

<p>۱۸) عشق دریایی کرانه ناپدید / کی توان کردن شنا ای هوشمند (تجربی - ۸۹)</p>	
۱	بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق / خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
۲	پرستش به مستی است در کیش مهر / برون اند زین جرگه، هشیارها
	تقابل عقل و عشق
	مفهوم

۱۹) عشق را فواهی که تا پایان بری / بس که بیسندید باید ناپسند (هزار ۹۱ و ۸۹ - ریاضی ۸۸)	
۱	از حلاوت‌ها که دارد جور تو / وز لطافت کس نیابد غور [حقیقت] تو
۲	ای جفای تو ز دولت خوبتر / و انتقام تو ز جان محبوب‌تر
۳	ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ / با طرب‌تر از سماع و بانگ چنگ
۴	سفر دراز نباشد به پای طالب دوست / که خار دشت محبت گل است و ریحان است
۵	به دوستی که اگر زهر باشد از دست / چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را
۶	داروی مشتاق چیست زهر ز دست نگار / مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست
۷	خار او از جمله گل‌ها دست برد / قفل او دلکش‌تر است از صد کلید
۸	جور او از دور دولت گوی برد / قندها از زهر قهرش بردمید
۹	آن الم را بر کرم‌ها فضل داد / وان جفاها را از وفاها برگزید
مفهوم	برای عاشق سفتی‌های راه عشق دلپذیر و زیباست و سفت و دشوار نیست. (زهر ← ملوا و دارو / خار ← گل و ریمان / زخم ← مرهم / قفل ← کلید / و ...)

۲۰) زشت باید دید و انگارید فوب / زهر باید خورد و انگارید قند (فارغ از کشور - ۹۰)	
۱	زخم خونینم اگر به نشود به باشد / خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست
مفهوم	فوب و زیبا انگاشتن (نه‌ها و تلفی‌های راه عشق)

۲۱) در بیابان گر به شوق کعبه فواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند فار مغیلان غم مفور (ریاضی - ۹۰)	
۱	چرا و چون، نرسد بندگان مخلص را / رواست گر همه بد می‌کنی، بکن که نکوست
۲	سفر دراز نباشد به پای طالب دوست / که زنده‌ی ابد است آدمی که کشته‌ی اوست
۳	هر آن چه بر سر آزادگان رود زیباست / علی‌الخصوص که از دست یار زیباخوست
مفهوم	همه‌ی سفتی‌های راه عشق را عاشق می‌پذیرد و تململ می‌کند.

درس پنجم: مناظره‌ی خسرو با فرهاد

۲۲) بگفتا ره صبوری کن در این درد / بگفت از جان صبوری چون توان کرد؟ (تجربی ۹۰ - فارغ از کشور ۸۹ - هنر ۹۲)	
۱	گفتی صبور باش به سودای عشق من / وقتی که صبرم از دل شیدا گرفته‌ای
۲	هر نصیحت که کنی بشنوم ای یار عزیز / صبرم از دوست مفرمای که من نتوانم
۳	از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار / کان تحمّل که تو دیدی همه بر باد آمد
۴	سوخته‌ی دل بود از صبر دور / آتش سوزنده نباشد صبور
۵	مهری و وفایی که تو را نیست مرا هست / صبری و قراری که تو را هست مرا نیست
۶	مستی و عاشقیم بُرد ز دست / صبر ناید ز هیچ عاشق مست
۷	دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است / ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است
۸	صبر است مرا چاره‌ی هجران تو لیکن / چون صبر توان کرد که مقدور نمانده است
مفهوم	برای عاشق صبوری ممکن نیست.

۱۳) بگفتا گر به سر یابیش فشنودی / بگفت از گردن این وام افکنم (زبان ۹۰ و تاریخ از کشور ۸۷ و انسانی ۸۶ و تمبری ۹۳)	
۱	نقد جان بر سر بازار محبت دادم / تا بدانند که من هم ز خریدارانم
۲	سر بسی بار گران بود ز دوش افکندم / حالیا قافله‌سالار سبک‌بارانم
۳	عهد کردیم که جان در سر کار تو کنیم / و گر این عهد به پایان نبرم نامردم
۴	پروانه‌ی او گر رسد در طلب جان / چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
۵	خواهم افکندن ز دست دل سر اندر پای دوست / گر ز من بپذیردش این فخر بس باشد مرا
۶	بگفت ار خوری زخم چوگان اوی؟ / بگفتا به یابیش درافتم چو گوی
۷	بگفتا سرت گر ببرد به تیغ؟ / بگفت این قدر نبود از وی دریغ
۸	بگفت این جفا بر من از دست اوست / نه شرطی است نالیدن از دست دوست
مفهوم جان‌بازی عاشق در راه معشوق	

۱۴) بگفتا گر نیابی سوی او راه / بگفت از دور شاید دید در ماه (زبان - ۸۹ و انسانی ۹۳)	
۱	گر نشاید به دوست ره بردن / شرط یاری است در طلب مردن
۲	گر دست رسد که آستینش گیرم / ورنه بروم بر آستانش میرم
۳	گرچه در چشم تو مقدار ندارم لیکن / این قدر هست که درویش سر کوی توام
۴	گر باغبان روزی به ما بندد در گلزارها / ما را نگاهی بس بود از رخنه‌ی دیوارها
مفهوم اگر امکان وصال ممکن نیست به امکانات دیگر بسنده کردن.	

درس ششم: اکسیر عشق

۱۵) بیزارم از وفای تو، یک روز و یک زمان / مجموع اگر نشستم و فرسند اگر شدم (ریاضی ۹۱)	
۱	اگر دانی که تا هستم نظر جز با تو پیوستم / پس آنکه بر من مسکین جفا کردن صوابستی
مفهوم نهایت عشق و وفاداری عاشق به معشوق (بی‌توجهی به دیگران و فقط توجه به معشوق)	
معنا بیت صورت سؤال: نسبت به تو وفادار نبوده‌ام، اگر یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم.	

۱۶) چون شبنم اوفتاده بدم پیش آفتاب / مهر به جان رسید و به عیوق بر شدم (ریاضی ۹۱ - تاریخ از کشور ۸۶ - هنر و انسانی ۸۶)	
۱	روزی که عکس روی او بر روی زرد من فتد / ماهی شوم رومی رخی، گر زنگی نوبرده‌ام
۲	ذره را پرتو مهر تو کند خورشیدی / قطره را گردش جام تو کند دریایی
۳	من به سرچشمه‌ی خورشید نه خود بردم راه / ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد
۴	چو ذره گرچه حقیرم، ببین به دولت عشق / که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
۵	چون که تو دست شفقت بر سر ما داشته‌ای / نیست عجب گر ز شرف بگذرد از چرخ سرم
۶	گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد؟ / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم
مفهوم عشق موجب تعالی می‌گردد.	

۲۷) تا رفتنش ببینیم و گفتنش بشنوم / از پای تا به سر همه سماع و بصر شده (ریاض - ۸۷)	
۱	از پای تا به سر همگی دیده‌ها شوید / حسن و جمال دلکش دلداری بنگرید
۲	با صد هزار جلوه برون آمدی که من / با صد هزار دیده تماشا کنم تو را
مفهوم	نهایت شوق و اشتیاق و توبه کامل برای دیدار معشوق

۲۸) او را فود التفات نبودی به صید من / من فویشتن اسیر گم‌نظر شده (خارج از کشور ۸۹ (تقابل معنایی)	
۱	نه به خود می‌رود گرفته‌ی عشق / دیگری می‌برد به قلبش
۲	سعدی چو جورش می‌بری، نزدیک او دیگر مرو / ای بی‌بصر من می‌روم؟ او می‌کشد قلب را
۳	من اگر خارم و گر گل چمن‌آرایی هست / که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم
مفهوم	عاشق به اختیار فود در دام معشوق افتاده است.
مفهوم	عاشق در راه عشق مفتار نبوده، بلکه معشوق او را گرفتار کرده است.
مقابل	

۲۹) او را فود التفات نبودی به صید من / من فویشتن اسیر گم‌نظر شده (زبان - ۹۱)	
۱	گفت خود دادی به ما دل حافظا / ما محصل بر کسی نگماشتیم
مفهوم	من فود عاشق شده.

۳۰) گفتم بینمش مگر درد اشتیاق / ساکن شود بدیدم و مشتاق‌تر شده (تمری ۸۹ و هنر ۹۰)	
۱	گر دگری را شکیب، هست ز دیدار دوست / من نتوانم گرفت، بر سر آتش قرار
۲	روان تشنه برآساید از وجود فرات / مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم
۳	گفتم مگر به وصل رهایی بود ز عشق / بی‌حاصل است خوردن مستسقی آب را
مفهوم	هنگام برفورده‌ای از یک چیز به جای کاهش اشتیاق، موجب افزایش آن می‌شود.

۳۱) گوشم به ره تا که فیر می‌دهد ز دوست / صامب‌فیر بیامد و من بی‌فیر شده (زبان - ۸۶)	
۱	با هر که گفتم از اوصاف جمیلش / مشتاق چنان شد که چو من بی‌خبر افتاد
۲	در خرابات ز اسرار حقیقت صائب / تا خبر یافتم از بی‌خبرانم کردند
مفهوم	هر که از اسرار فیر یافت جزء بی‌خبران گردید (از فود بی‌فود شد)

۳۲) گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شده (انسانی - ۸۸)	
۱	از کیمیای عشق تو زر گشت روی ما / آری به یمن لطف شما خاک زر شود
مفهوم	ارزش‌بخشی عشق

درس هفتم: بهار عمر

۱۳۳) تا کی می صبوغ و شکر فوآب بامداد / هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر (تبریزی - ۹۳)	
۱	بس بی‌خبر است ز اندکی عمر / زان خنده‌ی غافلان زند صبح
مفهوم	سریع سپری شدن عمر

۱۳۴) بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار / روز فراق را که نهد در شمار عمری (هنر - ۹۳)	
۱	عمر نبود آن‌چه فارغ از تو نشستم / باقی عمر ایستاده‌ام به غرامت
مفهوم	عاشق مدت زمانی را که در فراق معشوق سپری می‌کند، جزء عمر خود به حساب نمی‌آورد.

درس هشتم: مجنون و عیب‌جو

۱۳۵) چشم بدان‌دیش که برکنده باد / عیب نماید هنرش در نظر وز هنری داری و هفتاد عیب / دوست نیبند مگر آن یک هنر (فانرج از کشور - ۹۰)	
۱	ندانستم که عاشق کور باشد / کجا بختش همیشه شور باشد
۲	نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر / عقل از سودای او کور است و کر
۳	ملامتم چه کنی ای رقیب در عشقش / ببین به دیده‌ی مجنون جمال لیلی
مفهوم	عاشق عیب و نقص معشوق را نمی‌بیند.

۱۳۶) کسی گاو را تو لیلی کرده‌ای نام / نه آن لیلی است کز من برده آرام (ریاضی - ۹۲)	
۱	در چمن هست بسی لاله‌ی سیراب ولی / ترک مهر روی من از خانه‌ی خانی دگر است
مفهوم	دیدگاه عاشق نسبت به معشوق

۱۳۷) تو کی دانی که لیلی چون نکویی است / کزو چشمت همین بر زلف و رویی است (هنر - ۹۲)	
۱	محو یکتایی نقاش نگردید کسی / همه چون آینه بر نقش پراکنده زدند
مفهوم	پرهیز از ظاهربینی

۱۳۸) تو قد بینی و مجنون جلوه‌ی ناز / تو چشم و او نگاه ناوک‌انداز (تبریزی - ۹۴)	
۱	به هر نظر بت ما جلوه می‌کند / کس این کرشمه نبیند که من همی‌نگرم
مفهوم	دیدگاه عاشق متفاوت است. عاشق ظاهربین نیست. (نفی ظاهربینی)

درس نهم: سپیده‌ی آشنا

۳۹) مفهوم کنایی (ریاضی - ۸۶) و (هنر - ۹۴)	
دیشب پس از امضای طومار عشق و فداکاری، میان خیمه‌ها در تهجد فرو رفتند و در برابر آفریدگار هستی برای آخرین بار چهره به خاک ساییدند.	۱
سپیده کردن	مفهوم
همه‌ی آبی رنگ؛ پس از پذیرش شهادت، به شب زنده‌داری پرداختند.	معنا

۴۰) مفهوم کنایی (ریاضی - ۸۶)	
ماه آهسته آهسته پیش می‌آمد و دائم به سان دختران پاک و معصومی که از مستمندی آستین بر چهره می‌گیرند، روی در لکه ابرهای تیره می‌کشید.	۱
شرمزده شدن	مفهوم

۴۱) مفهوم کنایی (ریاضی - ۸۶)	
قرآن می‌خواندند و می‌گفتند: ای سربازان صدر اسلام که در دامنه‌ی کوه‌های آتشین مکه به خاک افتاده‌اید، ما به فداکاری‌های شما احترام گذاشتیم	۱
شهید شدن	مفهوم

درس یازدهم: کیش مهر

۴۲) ناز پرورد تنم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوه‌ی (نحان بلاکش باشد) (فارغ از کشور ۹۰ و انسانی ۸۴ و هنر ۹۳)	
تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید / تبارک‌الله از این ره که نیست پایانش	۱
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول / و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل	۲
در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است / تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم	۳
همه سلامت نفس آرزو کند مردم / خلاف من که به جان می‌خرم بلایی را	۴
حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر / به سر نکوفته باشد در سرایی را	۵
اگر تو جور کنی رأی ما دگر نشود / هزار شکر بگویم هر جفایی را	۶
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند / اقرار بندگان کن و اظهار چاکری	۷
هر که چون سایه گشت خانه‌نشین / تابش ماه و خور کجا یابد	۸
دوام عیش و تنعم نه شیوه‌ی عشق است / اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی	۹
عاشقان بلاکش هستند و راه عشق دشوار.	مفهوم

۱۴۳) اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / (هروی باید جهان سوژی، نه فامی بی‌غمی) (شاه از کشور ۸۸)	
۱	در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست / ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
۲	دوام عیش و تنعم نه شیوهی عشق است / اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
مفهوم	تقابل تن‌آسایی و عشق‌ورزی

۱۴۴) پرستش به مستی است در کیش مهر / (بروناند زین مرگه، هشیارها) (شاه از کشور ۸۸ - انسانی ۹۰)	
۱	ساقیا هشیار نتوان عشق را دریافتن / بوی جامت بی‌قرارم کرد آخر جام کو
۲	به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش / چنین که حافظ ما مست بادهی ازل است
۳	کی پسندند هرگز این مستان / کار این عاقلان که هشیارند
۴	آرامگه بی‌خبری بود بهشتی / بیداری و هشیاری ما را که خبر کرد
۵	هر که امشب می‌ننوشد، او به ما منسوب نیست / پارسا در حلقه‌ی مستان نشستن، خوب نیست
مفهوم	تقابل عقل و عشق

۱۴۵) به شادی و آسایش و فوایب و فور / ندارند کاری دل‌افکارها (زبان - ۹۱)	
۱	عشق دعوی می‌کنی بار بلا بر دوش نه / نقد خود بر سنگ زن بنگر عیار خویش را
۲	عاشقی کار سری نیست که بر بالین است / خواب در عهد تو در چشم من آید هیئات
۳	ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوهی رندان بلاکش باشد
مفهوم	تقابل تن‌آسایی و عشق‌ورزی

۱۴۶) بی‌اعتباری مقاصد دنیایی (زبان - ۸۷)	
۱	به شادی و آسایش و خواب و خور / ندارند کاری دل‌افکارها
۲	مهین مهرورزان که آزاده‌اند / بریزند از دام جان تارها
۳	جز افسون و افسانه نبود جهان / که بستند چشم خشایارها
مفهوم	بی‌اعتباری مقاصد دنیایی

۱۴۷) پیای بکش جام و سرگرم باش / بهل گر بگیرند بیکارها (هنر - ۹۱)	
۱	عاشق از طعنه‌ی اغیار چه پروا دارد / آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
مفهوم	بی‌توجهی به طعنه‌ی ملامت‌گران و فرده‌گیران

۱۴۸) سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو / جمال یار ز گل‌برگ سبز تابان شد (ریاضی - ۹۳)	
۱	برگ درختان سبز در نظر هوشیار / هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
مفهوم	آشکار بودن خداوند در همه‌ی مظاهر طبیعت

درس دوازدهم: رباعی و دوبیتی دیروز و امروز

۱۴۹) دیدی که مرا هیچ کسی یاد نکرد / جز غم که هزار آفرین بر غم باد (زبان ۸۸ - تهربی ۸۵)	
۱	به هر غمی که رسد از تو خاطر م شاد است / که بنده‌ی تو ز بند کدورت آزاد است
۲	به شادی دو جهانش نمی‌توان دادن / غمی که از تو نصیب دل غمین من است
۳	غم تو را به نشاط جهان نخواهم داد / من این خریدی خود را به هیچ نفروشم
۴	جان بهر غم است و بی غم امکان نبود / هر جان که در او غم نبود جان نبود
۵	شادم به روز غم که غمگسار گشت / که غم چو روی شادی عالم بدیده‌ام
۶	غم را لطف لقب کن ز غم و درد طرب کن / هم از این خوب طلب کن فرج و امن و امان را
مفهوم	مفهوم مثبت غم

درس سیزدهم: چند مکایت از اسرارالتومید

۵۰) اندیشه‌ای به دلش درآمد که به ظاهر مگم نباید کرد و به قول مردمان، فطی بر وی فرو نتوان (تهربی ۸۶ و زبان ۸۷)	
۱	کنون تا یقینت نگردد گناه / به گفتار دشمن گزندش نخواه
مفهوم	پرهیز از ظاهربینی و قضاوت بدون یقین

۵۱) مفهوم عرفانی واژه‌ی «کرامت» (تهربی - ۹۰)	
۱	با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف / هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد
۲	چندان که زدم لاف کرامات و مقامات / هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
۳	چو بدین گهر رسیدی، رسدت که از کرامت / بنهی قدم چو موسی گذری ز هفت دریا
مفهوم	در اصل بزرگواری‌ها / در اصطلاح امور فارق‌العاده است که به سبب عنایت خداوندی از صوفی کامل و واصل صادر می‌شود.

۵۲) روز چهارم به کوی فرومی شد مردی را دید که به فساد و تاشیستگی معروف بود و انواع فسق و فحور در او موهوم؛ چنان‌که انگشت‌نمای گشته بود فواست که او را ببرد اندیشه‌ای به دلش درآمد که به ظاهر مگم نباید کرد؛ (روا بود که او را قدری و پایگاهی بود... هنر - ۸۸)	
۱	مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست / کمر به خدمت سلطان ببند و صوفی باش
۲	مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست / نظر به حسن معاد است نه به حسن معاش
۳	به عین عجب و تکبر نگه به خلق مکن / که دوستان خدا ممکن‌اند در او باش
مفهوم	نفی ظاهربینی و قضاوت از روی ظاهر

درس چهاردهم: «بارقه‌های شعر فارسی»

۵۳) هر عصب و فکر، به منبع بی‌شائبه‌ی ایمان وصل بود که، فوب و بد را به عنوان مشیّت الهی می‌پذیرفت. (زبان ۹۰- ریاضی ۸۵ و فارغ از کشور ۹۴)	
۱	تو کار خویش به فضل خدای کن تفویض / به روز دولت و نکبت که کار کار خداست
۲	بدان قدر که تو جدّی کنی و جهدی / گمان مبر که دگرگون شود هر آن‌چه قضاست
۳	جایی اگر ز غیبت او تیره شد جهان / جای دگر ز پرتوش آفاق باضیاست
۴	گر دوست بنده را بکشد یا بپرورد / تسلیم از آن بنده و فرمان از آن دوست
۵	مرا رضای تو باید نه زندگانی خویش / اگر مراد تو قتل است و ارهان ای دوست
۶	گر کام دوست، کشتن سعدی است باک نیست / اینم حیات بس که بمیرم به کام دوست
۷	در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست / در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
مفهوم	توکل به خداوند و واگذاری همه‌ی امور به او و تسلیم در برابر اراده‌ی خداوندی

۵۴) فاله‌ام با همه‌ی تمگنی که داشت به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود؛ نه از بخل، بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن امتیاج نداشت. (انسانی - ۹۰)	
۱	چنین بود تا بود این تیره روز / تو دل را به آز فزونی مسوز
۲	چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت / اگر می‌توانی قناعت قناعت
۳	گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو / که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با (آش)
مفهوم	قناعت پیشگی

۵۵) به مرض از شربتی فورده‌م مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا (انسانی - ۹۱)	
۱	در شب قدر ار صبحی کرده‌ام عییم مکن / دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
مفهوم	شرایط مرا وادار به فطا کرد.